پیغام دلها

عبدالحسین توفیق

پیغام دلها

PROPERTY OF ACKU 4787

عبدالحسین (توفیق)

نام کتاب : پیغام دلها

شاعـر : تـوفیـق

سال : ۱۳۶۸

شماره : ۳۳۳

تیراژ : ۲۰۰۰

محل چاپ : مانو تایپ مطبعه‌دولتی

هو الله تعالی

شانه العزیز

- * -

و که چسان دلپذیر :

طنطنه کارگاه

در ذکر باری تعالی :

روی همه سوی تو از همه ای بار آله .

بسته به مهرت امید جسته ز لطفت پناه

-

هر که به نحوی ز دل حمد ترا مشتغل

نور دلش مشتعل بی خشب و بی گیاه

-

از گذر فرشیان تا حرم عرشیان

سجده گزار تو اند روی زمین تا بداه

درسحری خواستم دیدنی از مطبعه

کارگرم رهکشامن ، شده گرم نگاه

-

یکره ده ماشین بغز گرم صداخو شطنین

زمزمه ای دلپذیر از اول صبح پگاه

-

گفتمش : این هیمنه ؟ گفتمش این طنطنه ؟

گفت که ذکرحق است در دل هر کارگاه(÷)

(۱)

ذهن به یاد(حدید) نکتهٔ(باس شدید) :

آمد و از آن سوال حافظ ام عذر خواه

-

---

(۱) آغاز سو رهبار که (حدید) که تسبیح می کند خدا آنچه در آسمانها و زمین است

(÷) کارگاه : بمعنی جای کار ، کار خانه جای ماشین های فعال و دستگاههای بافتدگی و گسترهٔ تنیدن

ذکر ادب و افعی دعوی انا سعی

(هوحق) و (حقهو زنان) بی کله و با کلاه

-

راه ترا رهسپر ، ابرترا رو براه

پیچک توفیق هم سوی تو دا ردتلاش

نزدتو طوطی مهر ، پیش تو مهرگیاه

- * -

(۲) مهرگیاه به کسر اول و کاف فارسی مکسور - مردم گیاه کسی که آن را داشته باشد همه او را دوست دارند (غیاث اللغات)

(زیباترانه)

ای وطن ، ای آشیانه ،

قصه‌هایت ، جاودانه

شرق را ، زیبا حماسه

شعر را ، زیبا ترانه

باش پایا جاودانه

زنده ای زیبا ترانه !

قصه نغز ، زمانها

قهرمان قهرمانها

ای فروغت تا کرانها

ای شکوهت بیکرانه

باش پایا جاودانه

زنده ای زیبا ترانه

میهنم ، ای خوب خوبان

کوهسارت ، تابه کیوان

فوق پرواز ، عقابان

یادگاران ، زمانه

باش پایا ، جاودانه

زنده ، ای زیبا ترانه

(بهار رسید)

بهار آمد و آوازِ جنگ و تار رسید
زمان گشت، به گلگشت و سبزه‌زار رسید

-

بنفشه بر زبر دشت و کوهسار دوید
هوای سنبل خوشبوی زلف یار رسید

-

به جام لاله بنوش آب زندگانی را
زلال خضر به‌شریان جویبار رسید

برای شاد که دنیا ز سر جوان شده رفت
برقص شاد! که سرمست روزگار رسید

-

شکفته وقت که ایام شادمانیهاست
خجسته فصل که هنگام کشت و کار رسید

-

تو بهره گیر! که اشجار گل بدوش آمد
تو فیض یاب! که اشکوفه بار دار رسید

بخیز دختر دهقان و کشت کن ریحان!
(فدای نرگس مستت شوم) بهار رسید

(گهر آفرین)

بسه در عدم چه نشسته ای ؟

ز و جسو د خو د اثر آفـر یـن

-

بـه ر ه قضا ز چه خسته ای ؟

دل کسار کمسقـدر افـر یـن

-

به گـداز هستی‌ی گم شـده

ز چه ای‌بسه ناله علم شده ؟

نفسی بسه همنفسی برس !

زنئی نوا شکر آفرین !

بهاغ خوشه سنبله

بی کاو وقلبه سکن یله

-

توزمین خود چو بهشت کن

تو زقرص خود قمر آفرین !

-*-

بی دون برای دو نان چرا ؟

هدف هزار سنان چرا

-

زچه بی جگر شده ، کمدلی؟

زکباب دل جگر آفرین

-

چو دل تو عشق بشو بدا

زگل تو لاله بروید ا

زبیت زما نسه بگویدا

به‌دل چنین بشر آفرین

به‌شعارنو به پیام نو

قدمی‌بزن به نظام نو

-

به نیوفتاده به جام نو

تو ز قطره‌اش‌کهر آفرین

(عشق وطن)

نه بگرد باغ و نه گرد چمن گرد یده ام
عاشقم من، گرد گرد این وطن گرد یده ام

-

دل میان سینه من بود و یار اندر دلم
مست او بودم، بگرد خویشتن گردیده ام

-

هیچ حاجی گرد گرد یثرب و بطحی نگشت
آنقدر بر گرد کوی او که من گردیده ام

-

شاد میسوزم در آتش گرم می پیچم چو دعود
لایق بزمش چو عود از سوختن گردیده ام

گرم رخساری چوشمعم سوخت اندر عشق و من
بازبان گرم شمع انجمن گسر دیده ام

-

عمر او باد اکه یکره هم گل باغم نشد
صد کرت گر دسر آن گلبدن گردیده‌ام

-

یاشکست عشق حاصل دادباسرگشتگی
هر قدر برگرد زلف پر شکن گردیده‌ام

-

در وفا جاداشت همچون چرخ سرگردانیم
دور عالم را برای یک سخن گردیده‌ام

نغمه‌ام (توفیق) گر شکرفشاند دو رنیست
عاشق آن دلبر شیرین دهن گسر دیده‌ام

(آزادی)

من چگو یم که چیست آزادی؟

*

راحت جمع وراز آباد ی

بال پر و از و مایه شادی !

*

روح درجسم و قوت اندر جان

شأن آیین و صیقل ایمان

*

نو بهار حیات باغ وجود

گل، بدر ام شاخ و برگ نمود

*

رنگ گل، بوی عطر وراح گلاب

نالهٔ تار دل ، صدای رباب

*

خامشی های شب ، تلالؤ ماه

جلوه ، آفتاب صبح پگاه

*

رستن سبزه، بر کشیدن شاخ

نمایش ساه و آسمان فراخ

در نوای نی و بریشم چنگ
در فروغ نگاه و نسحت رنگ

*

در گلوگاه مرغ و نای شبان
بح بح بر هی هی چوپان

*

ه از مرور زمان چه می یابیم ؟

*

در سکوت شب و تلاطم بحر
در وقار سحر ، دویدن نهر

*

گره ذره تا که از فه موج
از دل قعر تا به قله اوج

*

میتوان یافت ، روح آزادی
مژده پر فتوح آزادی

*

تابش انجم و خرام شهاب
خواب صحرا به پرتو مهتاب

روشنی‌ی خوشی، هوای نشاط
قهقه کبکب و صخره‌های نشاط

*

گلوی مرغ و ارغنچو با ر
شور بلبل، ترانه کبهسار

*

درچه دیدن فروغ آسایش؟

بر اوج تذرو وخیز غزال
جلوهٔ شاد جام ما لامال

*

سرو بالای خوشقدان چمن
خاطرشادگلرخان وطن

*

انبساطات دشت و هیبت کوه
چشمهٔ صاف و جنگل انبوه

*

(چه نوا هست در لطیفهٔ طبع ؟)

*

ابر گوید - چو من بسه اوج برآ

نغمه گوید چو من بموج درآ

*

کوه گوید - فراغبال نشین

دشت گوید کشاده رو بی‌بین !

- * -

بحر گوید زماه تا ماهی

بهر تعمیل خدمتم راهی

*

آب گوید که گرم جولانم

خاک گوید کشاده دامانم

*

باد گوید که یابد و شم نه

دفسر اید که سر بگوشم نه !

چه سخن هست بهره مکازی ؟

*

گنج گوید که - من بهقربانت

برق گوید که - من بهفرمانت

همه خاستگاه از نباتات و جماد

گوید آزادی ات مبارکباد !

*

ملکه را ساز تهنیت به نواست

که عقاب فلک به چنبر ماست

*

جان جانها فدای آزادی

سجده بر خاک پای آزادی

زبان همکاران

نوای دلهذ برکار و انسیم
جرس آهنگ فریاد زمانیم

-

نشان سعی همراهان یکدل
خط سیر حیات جاودانیم

-

حکایت های هستی را حدیثیم
کسب آزادگیها را بیانیم

-

همه درکار همکاری مصمم
همه در راه همراهی روانیم

بلند آوازهٔ صلح و صفائیم
ادب شیرازهٔ این داستانیم

*

بخاک آرزو سر میگذاریم
بپای دوستی سر میفشانیم

*

بکار اتحاد و عشق و امید
پیام گرم و شادزندگانیم

*

ازین آیینه داری سر بلندیم
که خدمتگار خوب رو شنائیم

*

رفیق صحبت خرد و کلانیم
برای خدمت پیر و جوانیم

*

رهسار و شن و منزل پدید آر
بیا با ما !
سوی منزل روانیم .

پیغام دلها

با کاروان زندگی با قصه دل می‌برم
پیغام دلها چون جرس منزل به منزل می برم

*

لیلای عشق و آرزو در هودج فر و شکوه
گرد و نهٔ اجلال او دنبال محمل می برم

اندر نوای همرهی　　نیکو بلند آواز ه ایم
همرجنا پیام یکدلی　　در کشور دل می‌ریم

*

چون آب کشت سه ی را　　در کوی و برزن همرهیم
نجوای موج زندگی　　بر سوی ساحل می‌ریزیم

*

تا نقش پای زندگی　　در جدول شن روشن شود
همراه با نور نظر　　خط خط انامل می‌ریزیم

*

بر نقطهٔ جمهوریت　　پرکار عشق آرزو
هم پای برجا میرویم　　هم حدفاصل می بریزیم

*

---

(۰) انامل : انگشتان

تاب خادثه

دلم به‌شوخی مژ ان بار میسازد
به‌گوشه‌بانگه گوشه دار میسازد

-

اسیر شیر شکار آهوئی‌شدم چکنم
ز شیر چشم غزالش شکار میسازد

-

چونیشکر کمری بسته ترکتازمن است
تو هیر بین که باین نیسوار میسازد

-

قرار بودقرارد لم شوی نشدی
چسان‌قرار که با این‌قرار میسازد

-

کجاست وصل تو وکوکنارو کوطالع
خیال ما ست کز ان کوکنا رمیسا زد

- ۲۳ -

PROPERTY OF ACKU 4787

سپهر دانه نهان کرد زیر دامن برف
به تاکه‌سی ، به دمن لاله زار میسازد

-

کنار ه‌جوی و بسیلاب عشق می‌پیچم
چو رو دیار که‌از خود کنار میسازد

-

ببوس دست خود و پای استوار بنه
جهان جهان‌خو داز مرد کار میسازد

-

مدار کسار به نظم نوآر و بیم مدار
که‌سال‌ومه فلکه‌از این‌مدارمیسازد

-

به کسار گاه‌فنر سازی زمان دیدم
که‌تاب حادثه مرد استوار میسازد

-

ز بوسه‌برلب خشکم لب‌عقیق بسای
که تشنه با سخن آبدار میسازد

-

نساخت همت توفیق با زمانه ولی
به دور چشم تو بارو زگار میسازد

برای دیگران

عابری از کشتزاری می گذشت
دید آنجا پیرمردی ناتوان

*

تاب هستی کرده رگهایش گره
بوی پیری کرده سر و شر اکمان

*

سوخته پیکر بمانند چنار
سر مثال برگ در باد خزان

*

آخر ایام دید ش کم فروغ
چون بپای شب چراغ دیدبان

*

مانده اند دستلرزانش نهال
بهر خرمش جهد دارد بیکران

سر بکوشش بردو گفتا ای پدر !
آفتاب عمر شد در کـه نهـا ن

*

زندگی ات چو ن شهاب اندر گر یز
در شب تا ریت نه مه نه اختـر ان

*

بالب کور و نفس در نیمـه راه
کی خوری بر ، ز بن نهال نیمه جان ؟

*

تا بیفتـد سایه ای ز بن شاخـه ها
صدرهت پو سیده باشد ا ستـخوان

*

خنده ای بر چهره اش لغز ید وگفت :
اینچینن کـردند از ما بهتـر ان !

*

دیگر ان کشتند تا ما بر خور یم
ما همیکار یم بهر دیگران(۱) !

بعضی گذشتگان و استادان نیز این و اقعه رابیانگرشد.اند .

سعادت

گاهی بی یار بود مو سودایش
گاهی بی دانش و شگفتی هایش

*

گاهی به بی‌قدرت و کسب شهرت
هنگامه قبول کردن و غوغایش

*

گاهی به هوای یک دیبات آرام
روزی بی جهد و کثرت کالایش

دیدم که میان اینهمه گمشده ایست
گهگاه - بجان جرقه دهد ایمایش

*

بر دم لختی بنوا بر بسر خرد
ماندم غم خود به پیش رو شن رایش

*

گفتم که نکرد اینج دلم را تسکین
از عالم کوشش و تبه و بالایش

*

راهی به سعادتم نشانده که کجاست؟
آن ره که: سر خویش نهم در پایش

*

دروازهٔ خدمت بشر را بکشود
گفتا که: از این راه توان بیدایش!

ساغر بهار

فصل ها جمله خموشند خموش
جز بهار ان که بـه غو غا خیزد

—

رستخیزی شـود از لالـه و گل
سـبـزه در دامن صحرا خـیزد

—

جلوه بـر خاسته جان بخش شود
ابـر بنشـیند و زیـبا خـیزد

هر قدم ژاله گهر افشاند
لاله ـ تا مست و تر بیاخیزد

ـ

تازگی روی چمن بنشیند
موج شاد از دل دریا خیزد

ـ

چقدر ناز دهد دست نسیم
صبح تا سنبل بو یا خیزد

دور نبود که در بن گلخنی،
کوه رقصان شده صحرا خیزد

ـ

چیست در ساغر سرشار بهار؟
سبزه کاینسان به تمنا خیزد

تا تو هم بشکفی و زنده شوی
اندرین فصل که، دنیا خیزد

روز به آنکه چو امروز نشست

خاطر خندهٔ فردا خیزد

گل شاداب سحر بنشاند

تا به فرداى دلآرا خیزد

تخم امید فشاند به زمین

تا از آن عقد ثریا خیزد

صبح خندید، بروى گیتى

خرم آن دل که شکوفا خیزد!

زندگانی

به قلب پر تمنا زندگانی — چه شیرین است و زیبا زندگانی
جهان آور درنگی خوش بصحرا — که میزید به صحرا زندگانی
کتاب و سایهٔ بید ولب جوی — جز این نبود دبد نیا زندگانی

*

بتا! ای گلشن طراز مهربانا! — ترا، صورت به معنی زندگانی
منی داری به تنها خور که هرگز — نمیزید بسه تنها زندگانی
بساط عیش وا کن در گلستان — که خوش رنگ است ودلنواز زندگانی
چو بیت لغز با ددوستان باش — که خوش باشد به دلها زندگانی

تو بین دوستان چون مه درانجم
فلک می گفت واه از زندگانی!!

جوزا

پایانی جوزا و بهار است و هوا سرد
ایسال همه تا زگی و خرمی آورد

-

بر بستر سبزه است گل سرخ و گل زرد
در سعبر باغ است فضا شاله بخشا

-

گرم است طبیعت نچنانی که تموز
سرد است تن شاخ نچندانکه بر د بر د

-

تا شبنم صبح آب زده بر رخ گلزار
گلشن همگی شسته و صحرا همه پی گرد

دهقان بچه خوش، ناسر پیوند بگیرد
هم برگ بیار است همش ساقه بهرورد

-

تا آتش چه برسر زنی دانیش چه بوئی
صدرنگ چمن بهر تو گل بردو گل آورد

نطع تو بصد گونه بیار است به بستان
بادرهم گل تا که چه بازی تودر بن نرد ؟

-

تالاله بدشت است نبایست سحر خواب
تاجامه نماز یست نبایست قضا کرد

-

خوش فکر علاجی که: کهن درد کنی دور
دنیا بی چاره است که اندوه کنی طرد

-

تابلبله خوش خواند و (توفیق) ترانه
سرمستی طفلان اگر وجشن زنو سرد

دیار آرزو

کلز مین عشق من دنیای من
جنت الفردوس من ماو ای من

-

گلشن دل مهبط فرخندگی
ای زمینت آسمان زندگی

-

منظر زیبای ماه و آفتاب
کوهسار فوق پر و از عقاب

-

موج هیتی رود دیار آرزو
خانه دانش دیار آرزو

ساز هستی :

ساز هستی در نوایت دلنشین
بهبه‌خوانت همچو رقص خوشه‌چین

-

دانه گوهر به تاکت خوشه بند
همچو پروین از دل نیلی پرند

-

در هوایت سرد برف ماهتاب
در تنورت گرم نان آفتاب

-

در نهادت موج هستی گرم خیز
تیر ساهت چون بهار هنگامه ریز

-

بام دنیا ذروه پای میر تو
رستم آذر کوه نا تسخیر تو

-

زهره را از چرخ آورده بزیر
ارغنون پنج آب و پنجشیر

حلق کوثر تازه شد از آب تو
آسمان زد جامه در نیلاب تو

—

موجهٔ مرغاب و دریای کنر
ساحل اکسوس و بحر بی‌کدر

—

در هر یو ایت هر آو ادلپذیر
چشمه ساران زلالت چشمگیر

—

برج و باره از هری تا تیر بند
جانفزا چون نغمه پست و بلند

—

٥ کهوارهٔ عشق :

ای بهین گهوارهٔ عشق ای وطن
سر زمین شور و مستی های من !

—

از تو سازد زندگانی در خروش
دیر باود دیر پوی و دیر جوش

روزگاری بند بر پا داشتی
عقده بر لب تا بدَ برآشتی

-

داشتی هرچند با هیچ نه !!
همچو آهو مشک در خونت گره

-

مثل شیر شرزه در افسون و بند
رستخیزت تخته بند چال و فند

-

سفره ات را طعم حنظل در شکر
دل کباب و باده‌ات خون جگر

-

بود زاستعمار و بران خانه ات
زهر استعمار در پیمانه ات

-

شهر گت را کار و ها در آستین
بر کف خاک تو باداندر کمین

سینه پر کینه ات امـاج تیر
تیغ از دست تو بر گلوی دلیران

پای سعیت بسته ، در ریگ روان
خار در پای تسلای رهروان

-

ه باغ پامی :

-

، گلز صبن بلبل با سی خاوزار
کار سیهن زار اندر کا رزار

-

ماهی اندر تابه ات بریان شده
دیده بر ا ر عدد تو گریان شده

-

خشک شد دانش چو برگ اندر کتاب
تو ر شد از گر به چشم آفتاب

-

خشت افگنها زطاق ا بده
افتخار ات ربو دند از هده

جهل آتش در دیار علم زد
گریه زانو بر مزار علم زد

-

در خم غربال چرخ چنبری
زر ز زرگر شد گهر از گوهری

-

دست پالیدند و که بشکافتند
پشت بر که برد و هر چه یافتند

-

طاق بشکستند از ایوان ما
موزه شان برگشت از سامان ما

-

تیغ ما را بر سر ما آختند
گنج خود در جیب ما پرداختند

-

کرد خون اندر به شیر پاک ما
رخنه‌ها کرد در فهم ما، ادراک ما

ـ

حبذا رز مند ۀ اولاد وطن
مردمان عزم بولادوطن

ـ

پشت استرداداز ادی شدند
از خرابی سوی آبادی شدند

ـ

دادحاصل سعی شان تدبیر شان
تیغ و تدبیر جوان و پیر شان

ـ

باقبول مردم اندرهمرهی
زندگی جان یافت جانهافرهی

ـ

ـ

مردمی بانگ آن نو ای دلنواز
قفل آخر کرد ازین در و ازه باز

نظم نو هنگامه پرتو افکن
بامداد روغ خویش آمد در وطن

-

کشت سرما رایت جمهوریت
آیت زیبا، نشان حریت

-

در فروغ سعی و عزم مردمی
زندگی آمد، به نظم سر دمی

-

قلبها خوش، سینه ها پر آرزو
یافت این ملت بدنیا آبرو

-

آبادی‌ی کشور

-

هوش! تا کشور شود آباد و شاد
کوش تا تعمیم یابد عدل و داد!

-

صفحه ای در دست ما بنها دهشد
خانه ای بر روی ما بگشاده شد

کشت نغزی پیش‌ما گسترده‌شد
آب اندر کشتزار آورده‌شد

ـ

ناچه آبادی شود ازدست‌ما
تاچه نقشی رخ دهد از شست‌ما

ـ

تاچه حاصل بردمداز شوق‌ما
تا چه گلگشا ری‌نماید ذوق‌ما

ـ

دوستان این نظم از ماوشماست
خشت‌وخاک‌خانه با ما آشناست

ـ

ما بکار و هسر هی ها همدلیم
مثل‌یک فامیل ازخود کاملیم

ـ

پیش باغ آدمی فردوس چیست
کار همراهی گهی دشوار نیست

-

ای خجسته جمهوری و دلربای او
فرخنده روز و فرخنده پای او

-

چشم بد از تو دور باد
زندگانی همیشه جمهوری باد!

-

جمع ناز نجمسر تو دیده دریده
دشمنی جمهوری از ان شده پدید

-

عدلی پیش آر و بادلها نشین
سردمی کن جمع دلها گزین!

-

همصدا گو با هم یاد لهای شاد
کشور جمهوری ما زنده باد!

-

شبه مقدونیست د رجمهوریت:
حریت با جمع، جم با حریت

باغ و پائیز

ریخت سیمرغ مهرتانی پر
تا له بر کرد مرغ خنیاگر

آب کالای خویش زد در نیل
نار و نها برنگ زد چادر

(بر که) آورده آسمان را بین
(چشمه) سر داد قصه کوثر

بام ودر بافت جاو غطاوس
بسکه افتاد رنگین سرز نگ

جشن روز وداع پاییز است
چون عروسی ز خانه مادر

-

بوستانها کشیده رخت بدشت
رود در رقعه ابر را مشگر

-

برده آبستنی بدشت تخت عروس
بسته بر دست گلبنان زیور

-

دشت نسادشت صفحه یاسر
کوه تا کوه لوحه ارژنگ

-

شاخه هامثل سرو قدوش عروس
تاج با قوس و زرا قمر

نسارنابن هاهمه جنابسته .
دست رنگین و جامه در نگیرتر

دیده‌باشی! عروس‌شام زفاف

طرفه زیبا شود ز پا تاسر

ده ازو ناز می کند محفل

که بر و فحرمی کند او رنگ

نگ (وداع عروس باغ) بود

که برود همیشه اندزر

نخل ارزان ستاده برجای

برگ زرریز ساخته معبر

آب تالاب بسته بیسنه

تانگارین کنداز و منظر

سرو بر سینه میفشارد دست

بادبر شاخه مینوازد چنگ

بید از غصه سیخ راشد جان
سرو از غم برگ کشد چادر

-

گریه آبشار گسترنده
زوزه های چنار نالشگر

-

پهن هر سو سیالدارها
در رهٔ این عروس خوشپیکر

-

آن یکی کوزه بر کف دست
والد گر طوق زر کشیده زسر

-

همچنانی که گل دریده بخن
دور تپو دز جا بخیز د سنگ

-

اینکه از پیاغ سرو نجسته
تا بر آرد سر از بهار دگر

نیک بنگر ! دو خنده دار دباغ
ز آمدو رفت، هر دو جانپرو ر

-

ناجوانتر بما زسا یدرخ
باز آید بر نگ نیکو تر

-

دهر این گونه نو کند تقویم
فصل اینگونه نو کند دفتر

-

ایخوشا ! بودنی بدین خوبی
ایخوشا ! رفتنی بدین آهنگ !!

همرهی همدلی

بیا که یار و مدد کار یکدگر باشیم
چو لعل و می بی خو شجوشی بشر باشیم

-

بجام صا فدای بادهٔ صفا و بشر بیم
بفکر عیش فضا کرده کمقدر باشیم

-

بوقت کار یکی دست ود یگری بازو
بهر هگذ ار نهالا ن بر ثمر بیا شیم

- ۰ -

به‌عشق‌ساو نو دار ه‌و طن‌نیاز و نکوست
به‌خال و خط خو تدش‌صاحب‌نظر باشیم

-

چو بحر صاف‌ضمیر و چوکو هسار متین
بهر که : وی‌نهد جیب پرگهر باشیم

-

چو جای‌پای‌به قلب زمانه سیماند
بسه دستیاری فسن صاحب‌اثر باشیم

-

به‌راه همدلی و همرهی‌رو ان گشته
ره صلاح‌وصفا را خو ش‌همسفر باشیم

تو باش دلبر من تامنت سپارم جان
مباد! در هنر عشق بی‌هنر باشم

-

چگو نه‌لاف‌و طن دو ستی قبو ل افتد
که‌ما - ز درد و طندار بی‌خبر باشیم

-

بساط شو ق و دل شاد و بادهٔ یار ی
چراز خو یش‌چوبیگانه‌در حذر باشیم ؟

سایه‌تو

سایهٔ تو گز یده‌ام نام هما چه میپر ی ؟
لب به لبت نهاده‌ام قصه نیشکر مکن

-

دیدن دوست نعمتم خانهٔ یار دو لتم
جز سخنی زخو دمگو ، یادز خشك و تر مکن

-

دست به‌من چو داده‌ای پاسر دو ستی منه !
چو ن‌جگر م‌تو گشته‌ای‌اینهمه‌خو نجگر مکن

-

همو طنی است همر هی باش‌توسب ومن بهی
هم‌زتو من نمیر مم هم تو زمن حذر مکن

پایان سال

چشم من صبح به تقویم افتاد
کاخر حوت شد و اول سال

-

بوجی ی روز و مه و سال مرا
عمر آورد به گودال زوال

-

چرخ گردنده چه‌ها دارد
اینک از دوش فروخواهد ریخت

به دل خویش در اندیشه شدم :

کاش ! حمال کمی صبر کند

-

با رمن پیش رخم بکشاید

پیش از آنش که در قبر کند

آه... !

باد ست جرو کشیدهٔ او :

آخرین تار سر با رگسیخت !!

-

دیدو فهمید به شوغای دلم

گفت : خواه مال تو یا مال دگر !

-

وات جا روب به کار آمد آن

دهر جاروب بکف ، داشت نظر

-

با فت چیزی ؟ نه ندانم ، اما

چشم من دید که دستش می بخت

هست حرفی که کس از عمر کسی:
هفته یا ماه چه برو اداره

-

این خودش هست که از خوب و خراب
حاصل سال و مهش بشماره !

-

وقت : سیماب فراریست بسنج !
که چه حل گشت، چه مقدار گریخت ؟

بهار

بهار میرسد و چهر بهار میشکفد
بیا له ده که گلاب بهار میشکفد

هوا بسان بهشت اعتدال می‌یابد
گل بنفشه جو زلف نگار میشکفد

به‌خنده رو نی ساقی به‌قهقه ساغر
گل مراد به‌دشت و دیار میشکفد

به گوش شاخه نگر قطره‌های باران را
گل ستاره که بر گوشوار می‌شکفد

-

ز ارتفاع قدح فال سال زن ساقی !
تو چون شکفته‌بوی رو ز کار می‌شکفد

-

تو خوش‌نشینی، بلبل هزار سخن اند
تو گل بخندی گلشن هزار می‌شکفد

-

بر آبگیر فلک بین و زورق گیتی !
چه‌شاد ! زنبق لیل و نهار می‌شکفد

-

نشانه گیر و کمانتاب‌آر زوهایاش !
گل هدف به جبین حصار می‌شکفد

-

چو نغمه دست‌نیازی اگر برون آری
گل امید تو بر شاخسار می‌شکفد

کف پر آبله‌ات گل به بوستان آرد
گلاب سعی تو از جوش کار می‌شکفد

-

بشکست قسمت ما و تو لاشبان از داغ
ترا بدست و مرا در کنار می شکفد

-

بدست با به دهقان سرد گل بوسه
که نسل لاله ازین خوش تبار می‌شکفد

-

زخار زار در و دشت این وطن یاد آر !
ترا که لاله بطرف عذار می‌شکفد

-

چراغ طور و مسیقات آرزو (توفیق)
ز تاب شعلهٔ عشقم شرار می شکفد

دست‌کارگر

صبا ز نکهت گل با ز مشک تر ریزد
چو می ز مشربه سر ریز شد مکر ریزد

-

بجوی شیر بگو نید ؛ قند آب کنند
که بلبل از نی [۲] و از خود شکر ریزد

-

طراز دامن دهقان شود تمام گهر
چمن که ابر به‌دشت و دمن گهر ریزد

سرم به شانه گرانی کند ز نشهٔ گل
بگو ! به ساقی سن‌باده کمقدر یزد

-

ز کشت خوب بر خوب‌بین و خدمت گل
چه خوب در قدم کشتکا وزر ریزد

-

هنر برادهٔ پولاد او، به زر گیرد
مگوی خاکه! ز راز دست کارگر یزد

تو دست کار بهم‌ده ! که هر نفس شاعر
به پای سعی‌تو والاترین اثر ریزد

صبح دل انگیز

بر آ به صبح دل انگیزو کاینات نگر !
به طرف‌باغ فرح بخشی‌ی جهات نگر !

-

قریب گشته که‌ثروت‌برآید از دل خاک
به گرمتا بی صحرانگر ، نبات نگر

-

به گرم و سرد جهان ، سر و نازمیالد
که با بدار ی طاقت نگر ، ثبات نگر

هزار رمزهٔ زندگیست در رگ ساز
نه یک ترانهٔ رعنا نگر حیات نگر

-

به دهر اگر نفسی زنده‌ای غنیمت دان
حساب کم نفسی پاک کن، برات نگر

-

تو گرم خیز که افسردگی فرا آرد
گریز پائی انبوه مشکلات نگر

-

به ما شتاب سر سبزه دهدمت گفتم
نمود مجلس آباء و امهات نگر!

-

کتاب عشق بدین حسن صورتی دارد
کشای صفحه و جان بخش و زکوة نگر

-

اگر چه تلخ نمودی حیات بر (توفیق)
به شعر دلکش شیرینتر از نبات نگر

رشك

رشك‌بر دم ـ به دلا رانی سر و
رشك‌بر دم ـ به ر رقهای چنار

ـ

رشك بردم‌به‌ارح بخشی ی‌باغ
رشك بر دم ـ به شگوفانی گل

ـ

رشك بردم به گهر ریز ی ا بـر
رشك‌بر دم ـ به‌ز لخو انی‌مر غ

و ان دل انگیز نو ای سحر ی ـ

کاین همه - لیکن از من بودند
آن یکی - سایه بهر هر و بخشید ! !

-

دیگری لذت بینائی شد
آن یکی - روح زشادابی داد

-

وآن یکی - نغمه طرب خیز سرود
دیگری - جشن دلفزا آورد

- دست از وشادشد وسپر . طری...

نه من آن سنگ که گوهر کردم
نه من آن خاک - که زرخیز شوم

-

نه من آن آب که احیاسازم
نه من آن چرخ که ازگردش من

-

یکد و دندان به لبی نان گیرد
تن ازو زنده شود جان گیرد

- اشتهامند به نان شکری

نه‌چو آن چوب که‌از من بغلی
به‌تنور افتد و نانی بدهد

-

نه سری تا که بهائی سا بم
نه‌تنی - تا بر هی‌خا کک کنم

-

نه‌خود آسودم و نه کس آسود
از من و هستی بمعتدا رم

-

آه از این بی‌ثمری بی‌هنری !!

-

دانه دانه دم واند وه وسوس
ریخت بر سینهٔ من لا من من

-

دور زآن دور به‌همهائی خواب
دورزآن دور به‌تقریب خیال

-

نغمه بر سیم صدا ئی بدمید
موج او ر یخت به بر امن من
که‌تراحیف‌بود نو حه‌گری !!

نوبهاراست!

نو بهار است چمن‌خیز برآ!
لاله‌زار است شفق ریز برآ

-

جـو دختـر از بـرق :
ز دل قهـقهه زن !

-

بهتر از ابر کهر ریز برآ

گامد بر لرزی غم و رنج بکوب
شاد با مرد و گلاو بز برآ

-

روزنو کشت بخور حسرت دوش !
نور ره داد ، درآ سوز برآ

-

چند بکشا دتر ابال پری !

-

یعنی - آمال ترا سی بعد ؟
یعنی - آمال ترا منتها لد !

-

یعنی - این ارمت نو ، ساعت نو
یعنی - این لطف هوا تاز ، بهار

-

از پی صید گریزان بشتاب
این ترسیه شب و روز بسر آ

-

نکشی زحمت ، راحت نبری !
نیکوئی هست نمازی که قضا
شود ، یا شکند ، سلد ارش

عزم و تصمیم و تلاش و عمل
ماهی‌ی تازهٔ سیر آب بوند

-

که ـ بصد تازگی و خوشبوئی
بر رخ سعی تو لبخند زند

- پس چرا ـ سست دلی پیچگری؟ !

چو بکاری ـ گل سعی
چو بپاشی ـ گل داغ

-

چو کنی تکیه به پل ،
چون هی ـ سایه‌به کشت :

-

همه جا ـ از تو بهی
همه جا ـ از تو بهشت

-

به تمنای تو سرو
به امید تو بهار !

- همه ساحت ز تو شاد
همه فصل از تو ـ فری

رنگ عشق

سینه‌سینا ، دل چراغان کرده‌ام
ماه رخسار که مهمان کرده‌ام

-

شورنی را ،نی به‌نا خن مانده‌ام
مرغ بط در نغمه‌ریزان کرده‌ام

-

شمع را گفتم که نیشند زپا
آرزو - پروانه سامان کرده‌ام

در محبت دست و دلبازی خوش است
بازی‌ای این گوی و چوگان کرده ام

-

پیش عشقش تن به مشکل داده ام
زندگی بر خویش، آسان کرده ام

-

کعبه و بتخانه رنگ عشق داشت
احترام بت، به قرآن کرده ام

-

زهد و زنارم سپرس و مردمی
خدمت گبر و مسلمان کرده ام

-

خم نگشتم بهر احسان کسی
احترام نام انسان کرده ام

-

آب آتش زد بخاکم زنده باد
موجه تا وا کرده طوفان کرده ام

-

گفتی ای (توفیق) جانی داشتی
ای بقربان تو قربان کرده ام

(سامان‌دل)

زیبا ست طبیعت،به تماشا بنشینید
مرا من عطر کبل بو یا بنشینید !

-

همسا یکی نسترن هاد بجو کید
د رسا یه چنبیلی زیبا بنشینید

-

و ازاست درباغ چو دو ازه جنت
با خاطر ۴ آ دم و حوا بنشینید

جو یار رو ان است به جد و ل بشتابید
سر و است و چنار است دلا ر ا بنشینید

-

بر خا سته گل بارخ زیبا به رعونت
در سا یه یکه قا مت رعنا بنشینید

-

د ر زاویه باغ یکی گوشهٔ دلواست
با یار ـ یکی گـو شهٔ د لو ا بنشینید

-

جز عشق و محبت ثمری نیست به عالم
یکدل شده یك ، ایده و یکجا بنشینید

-

یاری و کـتـابی و کـبابی و شرابی
با مـا زو سرو د و نی و مینا بنشینید

-

تا ا ز ره د ل جنت مو عود بیا بید
یادو ستان لب کشیت به صحرا بنشینید

خرمن زدن سنبل و برخاستن سرو

برخاست نشستی است دلفزا بنشینید

ما مان دل افتاده سرراه زتوفیق ،

ای لاله رخان خاطر سودا بنشینید

ساغر سرشار

اصل‌ها جمله خموشند، خموش
جز بهاران که به غوغا خیزد

-

رستخیزی شود از زلاله و گل
سرو زیباود لا را خیزد

-

عطر بر خاسته جا نبخشود
جرعه بنشیند و زیا خیزد

هر لـد م زا له گهر انشا/د
لاله تا سر خوش ودلوا خـیـزد

-

تـا زگی روی چمـن بخـمر ه ود
موج شا دا زدل دریا خـیـزد

-

د ژ رنبود که د ر ین گلخنزی
کوه ر قصا ن شده صحرا خـیـزد

-

چیست ؟ درساغر سرشار بهار؟
سبزه کا ینسا ن به تمنا خـیـزد

-

تـا تـو هم بشکـفی وزنده شوی
اند ر ین فصل که دنیا خـیـزد

-

روز به: آنکه چو امروز نشست
خا طر خند ه فردا خـیـزد

گل شاداب سحر بنشاند
تا به گردای گر بپاخیزد

-

تخم امید فشانند به زمین
تا از آن عقد ثریا خیزد

-

صبح خندید شکوفان (توفیق)
خرم آن دل که شکوفا خیزد

بـیـرق

ای سایهٔ تو جلال میهـن
ای پرتو تو جمال میهـن

-

ای لبـض حیات اهتزازت
در جلوهٔ تو کمال میهن

-

جاوید بمان و بایـه گـیر
ای تازترین نهال میهـن !

-

پادار بمان به قلب گردون
ای بیرق ایدهآل میهـن !

آزادی

لی ساده رو روز و جام بشکن
جام جسم اگر حرام بشکن !

-

خورشید تلاش شو شب و روز
رنگ رخ صبح و شام بشکن

-

می‌گفت به شیر بچه مادر :
با کام دلی ز کام بشکن

هر بال که بشکند و بالست
مشکن دل خویش و دام بشکن

-

از بهر اسیر زندگی نیست
گر بخته ای تار خام بشکن !

-

گرچو ب قفس شکستنی نیست ،
تخوان به دو سه خرام بشکن

-

آزادی بی زوال بگزین
آسایش بی دوام بشکن !

-

طوطی ! منشین مدام با دام
با دام خوشی مدام بشکن

-

غمنامه زندگی چه خوانی ؟
این نغمه نا تمام بشکن

هر صحیفه که جز حقیقت آرد،
آن پر ده بدر درام بشکن !

-

از زادهٔ بفروع بگذر !
آئینه تبر، لسام بشکن !

-

تبعیض دوئی بود بر انداز
از لطمه اساس و نام بشکن

-

(آزاد بست) تحفه نیاکان
حرمت کن و احتشام بشکن

-

سامان بی ساختن بپارای !
سامانه انهدام بشکن !

-

بسمانی به اهتمام بردار
دشواری به اعتصام بشکن !

-

آلائی راشکست جمهور
ز نجیرهٔ غلام بشکن

عشق

- * -

خوشا عشق و عنوان والای عشق
خوشا تاب امروز و فردای عشق

-

چه نایت چه سیاره در کار عشق
نقطوارد نبال هر کار عشق

-

زا جرام تا بنده تا آب جو
شنا بنده، دایم تکه و عشق جو

چو خورشید باشد به چوگان عشق
دل ذرّه‌هم پر ز طوفان عشق

-

قدم تا که باعشق ستوار باد
هنر تا که باعشق، زرکار باد

-

اساسی که با عشق برپا شود
سرش از سر چرخ بالا شود

-

ز خود نام آنانکه بگذاشتند
بنا با گل عشق افراشتند

-

بگوش دلم میرسد این ندا
که یارالصلا و ستدارالصلا

-

بیائید یارانکه یکجا شویم
هدا هنگ و هم عزم و همپا شویم

درین گلشن همه روشنان
بسازیم روشن یکی کهکشان

-

برازنده مه و کیوان و مهر
فراوان ادیم و فراوان سپهر

جشن آزادی

رسید جشن نکوفال بسر کنید پیاله
خوشست جام لبالب ازین دو ایسه ساله

-

فروغ جشن وطن گشت روشنائی دیده
برات عیش به شادی عام داده حواله

-

زبرق گیسوی شبها ستاره ریز ز شمسه
چو گرد ماه رخ دوست پرستاره گلاله

زده است حلقه فرو زنده کمپ دو رچمن بر
چو طرف ماه فلک خیمه زری زده هاله

-

ستاره تاب ـر کهابسه پهنه و به درازا
همی مجره به پنها و کهکشان به کشاله

-

فضای سبز ؛ شب هنگام وجلوه های چراغان
چو بر چمن سحر هنگام، نقره ریخته ژاله

-

دو انده است مغنی طناب تار بسه راسش
کشیده مطرب خوش لجه زلف چنگ به ناله

-

چو سر غگان هاری سرود دسته (ار کستر)
چو دسته گل ز نبق نمای دسته (با له)

-

طـر از داسـن مه طلعتان قصیده قصیده
نگاه مست سیه چشمکان غزاله غزاله

کـلاب چهره‌بتان بـه که با کشیده‌ز دامن
بدشت و دامن وتپه ، مثال دامن لالـه

-

بصدقلم رخ خو دبـا هزارجلو ، بیاراست
کـه هست درخورهرجلو ، اش هزارقباله

-

روایـر ده‌همیو ری‌است دختر و سباعات
چنان که بکرمعانی مرا سزد به حیاله

-

بلند مرتبه در نظم نو رسالت (توفیق)
چه‌بر لـباس قصیده ، چه در لباس رسـاله

پیام مهرمی

ما مهرمی همه روزیم پیام صبح یاوریم
بله لوح ای کدورت یک صبح ای غبار یم

-

هر روز روزتان را صبحی بخیر گوییم
هر شب صباح تان را روشن امیدواریم

-

آهنگ سحرگاه ما لانون هنوا ئیست
گر لحن دیگر یم با نامه می نگاریم

تا چهره زندگی را کامل صفا ببینید
در پیش دوستداران آیینه می گذاریم

-

مشتاق یک تماشا قربانی نگاهی
ما شرحی از امیدیم ما برگی از نثاریم

-

چون حرف و نقطه با هم هستیم و همکلاسیم
همصوت و هم صدائیم همراه و همدباریم

-

سخت است راه مطلب بی همنفس بریدن
باما به همدمی شو اما همه می شماریم

راز تولد شدن

هر وقت که مردم :
پرسند چه روز است ترا روز تولد ؟
در پاسخ شان شاد بگویم که :
ندانم ! !

- * -

من زاده هر روزنوم ،
تازه تولد شده صبح حیاتم ،
هر روز شوم تازه تولد :
به دلی شاد !

- * -

نگه کن !
با برتو هر روز :
من یافته ام راز تولدن خویش .

- * -

اثر - ادوارد تکر
شاعر معاصر امریکائی
نظم و تصرف (توفیق)

گل باش

دلی که ـ هیچ او را آرزو نیست
یقین از زندگی : آبش به‌جو نیست

ـ

چه می پیچی درون عقدهٔ خویش
بیا ! گل باش ، کاندر غنچهٔ بو نیست

برف‌شاد

ز برف‌شاد چمن‌راشکوفه زار نگر
ز سهمد زمین بین و اعتبار نگر !

-

برآ! ز خانه، پراز نقره کشتزار ببین !
درآ! بباغ و پرازسیم جو بهار نگر

-

کف‌زمین ترا آسمان خریدارست
به درهم آوری ابر نقره کارنگر!

به‌سر خ خیمه فر دای لاله ز ار بناز
سفید سفـر ، امر و ز کـو هسار نگر

-

به صید حاصـل ار دی بـهشت مبناز د
کمان کشیدن قـو س شنابکـار نگـر

-

سفید پنبه به پـاو ازلاله برف آو رد ؟
که‌در حمل ز دل سنگها شر ار نگر !

-

به‌دست‌ودامن‌خودبر ف‌چیده پاداش‌ایچ
به‌پای سر و ، تهی ، دست‌احتکار نگر

-

به منظر نگهم ای سپید جامه بپا !
شکوفه ر یز ی چشمان اشکبار نگر

-

قر ار بو د که باهی‌قـر ار خاطـر من
به‌بیقر ار ی‌ی (تو فیق)نافرارنگر !

خوشی ها

آمد ز درم ، دوش بت سرخوش و مستی
خورشید به ساغر ، صنم باده پرستی

—

ناز کبدنی ، ماهرخی ، موی میانی
شیرین لب شکرد هنی ، جسام بدستی

—

بربسته کمر چون نی و بشکسته سر زلف
به به ! ابه یکی سرو چه بستی چه شکستی ؟ !

خوش بسته حنا ، بند قبا باز نموده

باتا بسر انگیزه چه بندی و چه بستی ؟ !

-

خاموشی ی من دید چو طوطی به گپ آمد

گفتا ـ سر کی داری و دنبال چه هستی ؟

-

طاوس خرام که نشانست به خاکت

کاینگونه پر شوق فلکتا ز شکستی ؟

-

خوش سوز و بیفروز دل بزم و چمن را

بگروز گل و شمعی و بگسر و ز گلستی

-

هستی مکن و حسرت بالاته باکن !

شاد آنکه ندارد غم بالائی و پستی

-

بنگر زتو مردم چه نکوئی چه خوشی یافت ؟

باقی همه هیچست تو خاطر زچه خستی

در کار خلایق، قدسی نه، نفسی شو !
دیدی که نفس بود نفس را پرستی

-

خوشباش اگر ز خم کسی راشده سر هم
خشنود اگر بندد یکی پای گسستی

-

خوش باش و خوشی پاش و خوشی جوی و خوشی آر
عمر تو یک آن است و همین است که هستی !

جام روشن

ساقی صبوحی باده را — در جام روشن ریخته
بوی خراش عمر قدم — سامان گلشن ریخته

آمد چو سرو افراخته — گیسو بدوش انداخته
از چهره گیس افروخته — از مشک خرمن ریخته

با خال و خطباسوی‌ور و مثل بهشت آرزو
چهری زسنبل ساخته گلها بدامن ریخته

-

افشانده زلف عنبرین قد قد زیبا لاتامرین
بهر امن جان هر طرف ریحان ولادن ریخته

-

در این دل مهتاب شب این اوست،یاخودآسمان ؟
یك کهکشان استاره‌را از راه‌روزن ریخته

-

گفتا بسه جام مسی نگر بر شور تسا رونی نگر
« آهنگ شاد زندگی موجی بهارغن ریخته

-

« طالع شد از کهسار ما صبح امید وا انتخاب
« شور صباح النور را بر مرد و بر زن ریخته

-

« ای در کمین آرزو الث سخن ا پنت صلا
« پیوند مردم هر کجا بنیاد زآهن ریخته

سعی شما این خاکدان را همسنگ گور سری کند
خاکی که بر وی قرنها سنگ فلاخن ریخته

-

خاکی که او را عمرها چون سر مه سائیده است چرخ
خاکی که او را سالها گردون به هاون ریخته

-

خوش باد ایاغ راز خوشی این لحظه با (تو فیق) کو :
اب مدام ز ندگی در خم سد انسآ ریخته

شهرزلف

نسیم وحشی از ان زلف پر شکن گذرد
چو آهوئی به خطا از ز ، ختن گذرد

زبازار چشم تو کی دل توان گرفت که شیر
زبیش جوره غزالت به تاختن گذرد

هزار قافله بوی بها ر می آرد
اگر نظاره بران پیرهن گذرد

به‌شهر زلف تو یا زارنفحه است و کجا
به‌یا سمنکده‌ای عرض یاسمن گذرد

تو گفته ای ـ کپ حسن بتان ندارد حسن
زبان و کام که از آن لب و دهن گذرد

به کوچه باغ خم زلف دوست دربندم
شب سیاه همان به که در وطن گذرد

صفای چینی جانسان به موی میکاهد
میان دوست مباد ، حرف ما و من گذرد

به عشق موی تو ماندیم نام نیکه وخوشیم
به حلقه ای که به نیکی زما سخن گذرد

گل همیشه بهار وطن شو ای شاعر
که بس بهار برین دشت واین دمن گذرد

آزادی

گر آزادی نباشد ، ماهی اندر آب نمیرد
بصد پهلو که خواهد آب ، در بر داب نمیرد

-

سوی آزادی خود ، چشمه‌ای گریه نمی‌یابد
تلاش قطره بخشکد ، صفای آب نمیرد

-

اگر تنگ‌است حریم خواب ، خواب خوش نمی‌بینی
هوا آزاد اگر نبود ، تپش در خواب نمیرد

گر آزادی نباشد ، نام هم ازسکه می‌افتد

زر تابنده اندر ، گوشهٔ دولاب

-

تحرک گر نباشد ، منتظر برفلج هستی شو

ندیدی خون چسان ، درنام مشک ناب میمیرد

-

کواکب نیزآیاتیست ، نذر گرمتازیها

که گر جولان نباشد ، فکر گردون تاب میمیرد

-

خوشست ازبهر آزادی ، تپشزا زندگی کردن

اگر پامیگذارد درجنا ، سیماب میمیرد

-

درآزادی توانی ، زندگی را روشنی دادن

اگر درشیشه جنت ، جادهی شبتاب میمیرد

-

اگرزندان شود قصر بهشت آیین بعنوانی

عزیز زندگی دربستر کمخواب میمیرد

خیر همگنی

درکار وطن جان منا ازدل جان کوش
بالکر وعمل خاطر خیر همگان کوش

تادست و دلت هست به خیر همگان باش
تاجان وتنت هست به خیر همگان کوش

PROPERTY OF ACKU 4787

آبرو

دل از ما اشک از ما دیده از ماست

گلاب چیده و ناچیده از ماست

-

چو مار آبرو در اتفاق است

نهال زندگی بالیده از ماست

انتشارات وزارت اطلاعات وکلتور ج. ا

مطبعهٔ دولتی